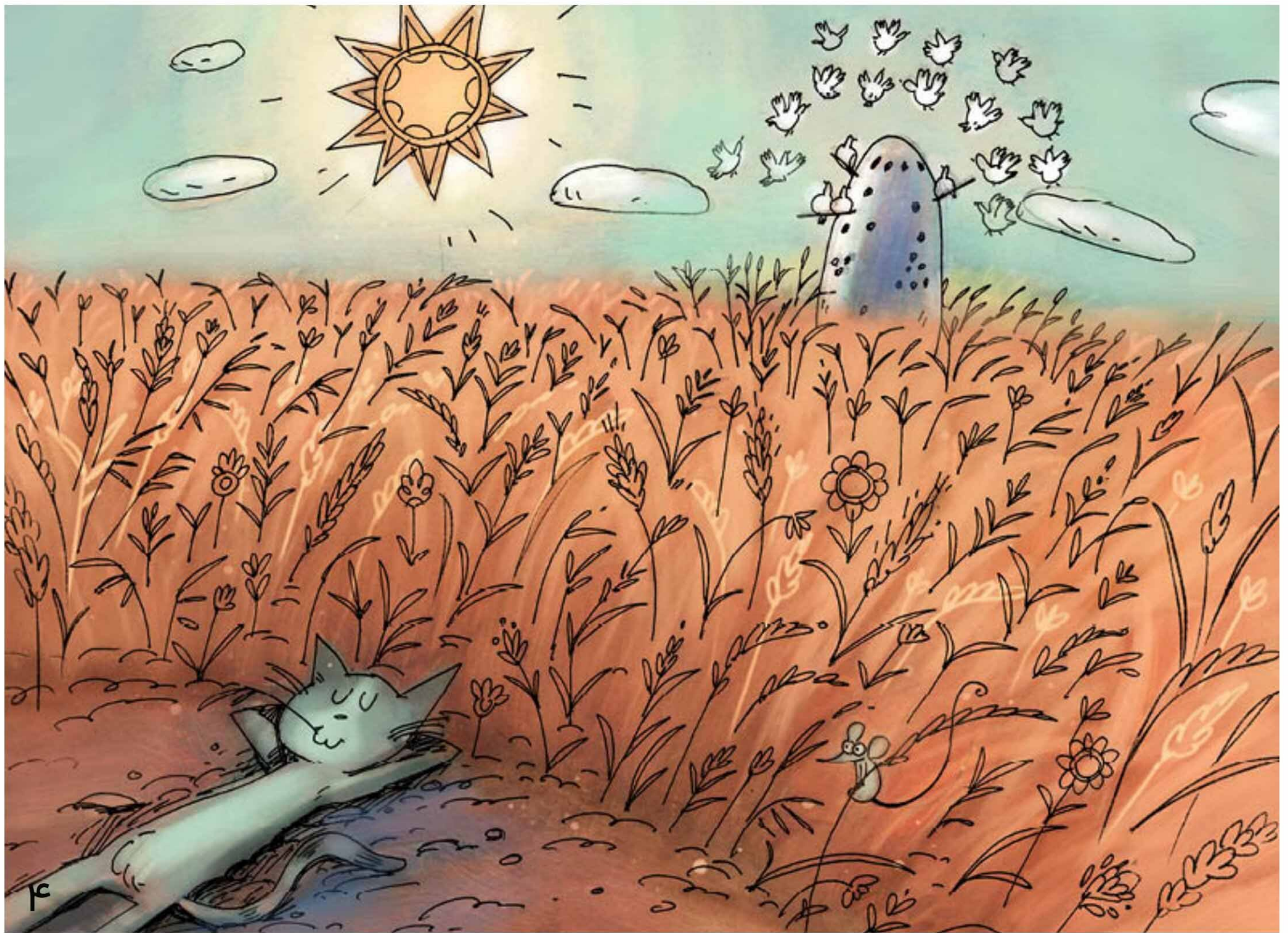


بعد از آشنا



روزی روزگاری گربه ای بود که در مزرعه ای در کنار
رودخانه ای وسیع زندگی می کرد.



همیشه ارزو میکرد که کاش میتوانست شنا کند.





زیرا از طریق می توانست از رودخانه عبور کند و به
کبوترخانه بزرگ و پر از پرنده که در طرف دیگر
رودخانه بود برسد.



گرچه با خود گفت: "کاش کسی را میشناختم که شنا
بلد باشد و ذرت شیرین و ابدار را دوست داشته
باشد."



چون این ذرت های طلایی لذیذ ، واقعا برای کبوترهای چاق و احمق به هدر میرود.



اسب گفت: ”چه تصادفی! من هم به شنا کردن به ان سوی رودخانه فکر می کردم
تا شاید بتوانم در میان آن ذرت های رسیده و شیرین بچرم.“



گر به با تصور جشنی که میخواست داشته باشد، پیشنهادی داد: شاید
بتوانید مرا هم در پشتتان ببرید؟




و بعد از مدتی اسب و گربه در آب بودند.

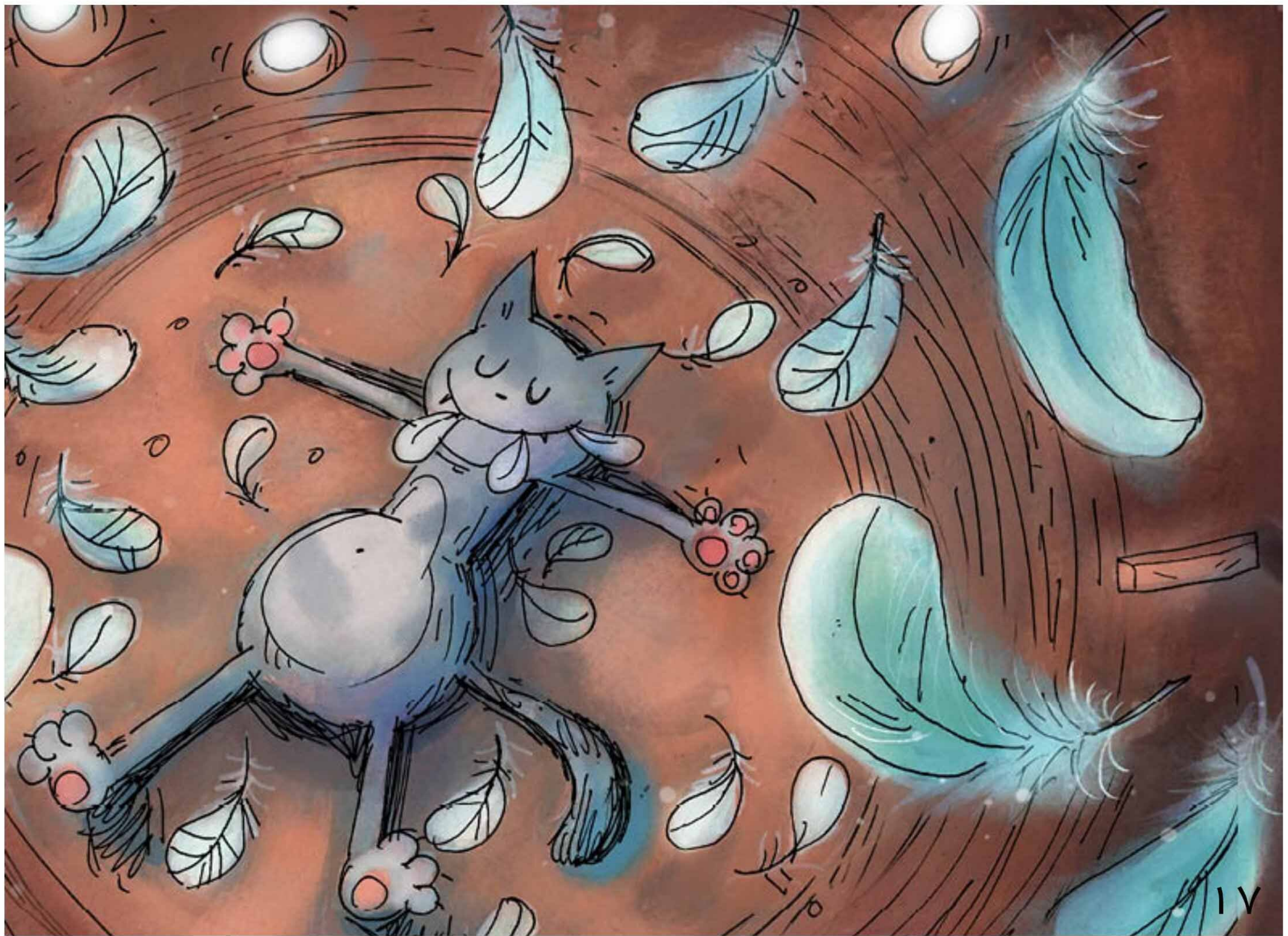
در طرف دیگر رودخانه ، اسب به آرامی شروع به چرا کرد و گربه
بلافاصله بر روی کبوتران پرید.







در عرض چند ثانیه گربه چندین پرنده گرفت و در عرض چند ثانیه دیگر همه را یکجا خورد طوری که بعد از چند دقیقه شکمش در حال ترکیدن بود.








گر به که دیگر نمیتوانست حتی یک لقمه دیگر بخورد،
شروع کرد به داد زدن با صدای بلند.
هق هق کنان گفت: ”چه پرندگان خوشمزه ای
بودند!“






اما گربه همچنان به داد و فریاد ادامه میداد.
اسب که دهانش پر از ذرت بود گفت: ”هیسسسس! ساکت باش.“

“روستاییان اگر این صدای وحشتناک و بلند تو را بشنوند ، به ما
حمله می کنند و ما را کتک میزنند!”







A vibrant, hand-drawn illustration of a village scene. In the foreground, a lush field of green leafy plants with bright orange carrots is shown. A winding river flows through the middle ground, with several small boats carrying people. The background features a cluster of colorful, stylized houses with various architectural details like windows and doors. In the upper left, several small, round, spotted creatures are flying or jumping. The overall style is whimsical and colorful, with a warm, golden-brown glow in the sky.

اما گربه همچنان با صدای بلند به داد زدن ادامه داد.
اسب گفت: "خواهش میکنم بس کن! تو هنوز نمیفهمی که چه
بلائی به سر ما می آید..."

گرچه در حالیکه همچنان با صدای بلند گریه می کرد و اشک
از چشمانش جاری بود فریاد زد: "نمی توانم..."



“دست خودم نیست. من همیشه این کار را وقتی

غذای خوشمزه ای می خورم ، انجام می دهم.”



اسب خیلی ناراحت بود . معمولا سیر شدن او بیشتر از
گربه طول می کشید و هنوز سیر نشده بود برای همین دلش
نمی خواست که از مزرعه ذرت های خوشمزه خارج شود.



اما گربه همچنان به فریاد زدن ادامه داد و طولی نکشید که
روستاییان صدای گریه و زاری او را شنیدند.





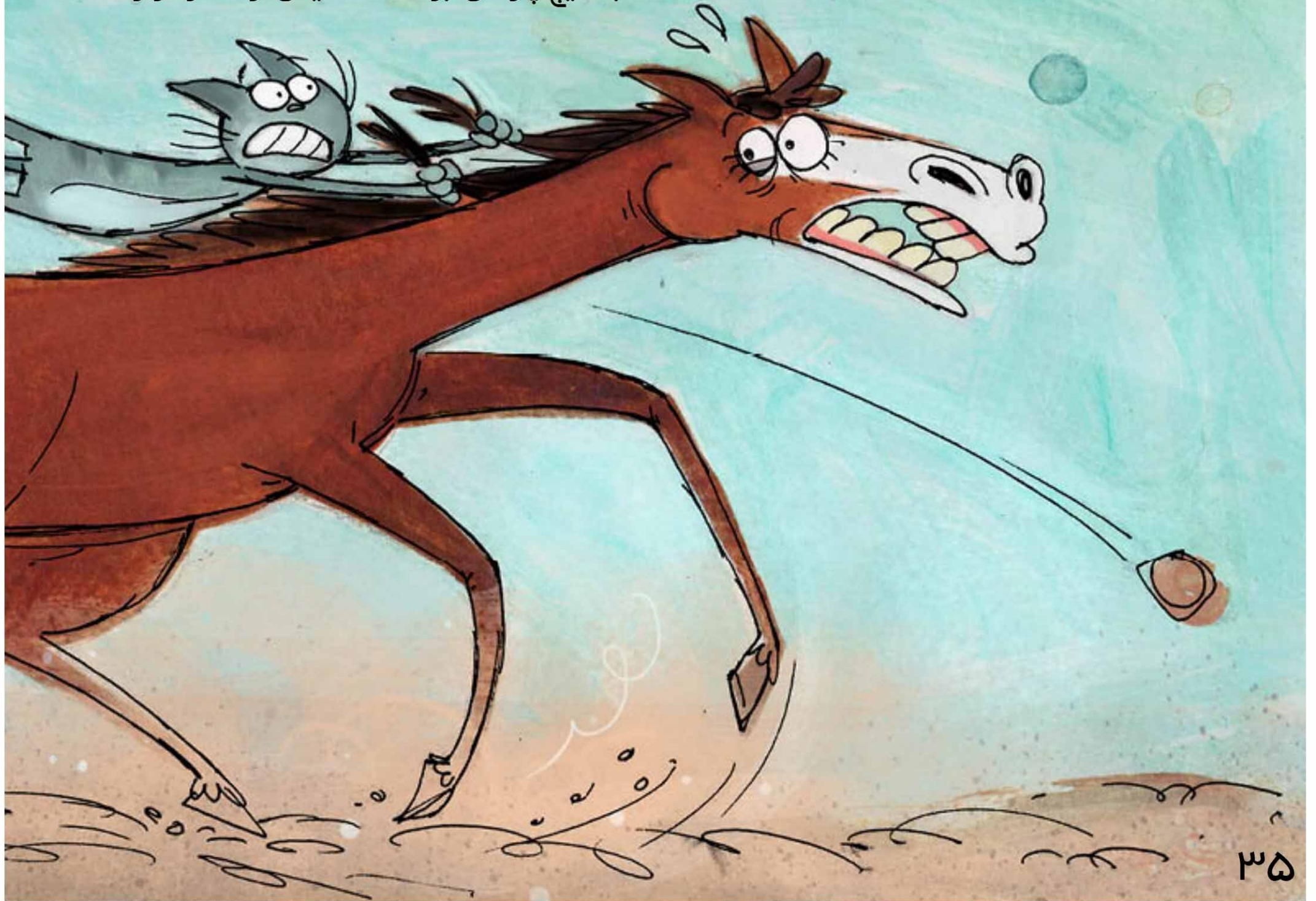


روستاییان با عجله وارد مزرعه ذرت شدند، در حالیکه چوب و چماق هایشان را بالای سرشان تکان می دادند و سنگ پرتاب کردند.



۳۴

اسب هیچ چاره ای جز دست کشیدن از غذا و فرار نداشت.



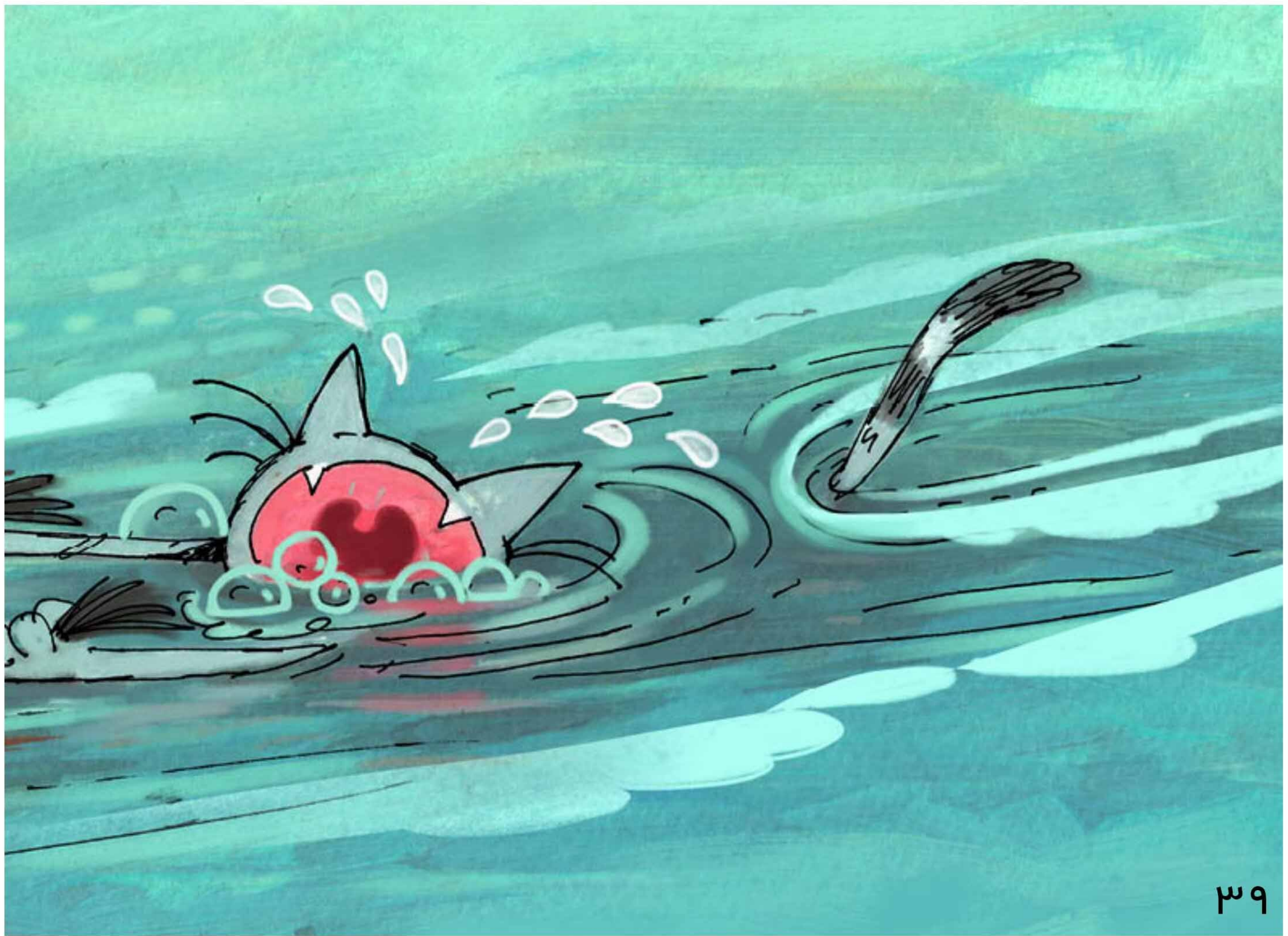
اسب در حالی که گریه در پشتش بود،
بار دیگر از رودخانه فرار کرد.





اسب به گربه که پشتش بود ، گفت: تو همه چیز را خراب کردی، حالا دیگر
نمیتوانیم برگردیم و من هنوز گرسنه ام.



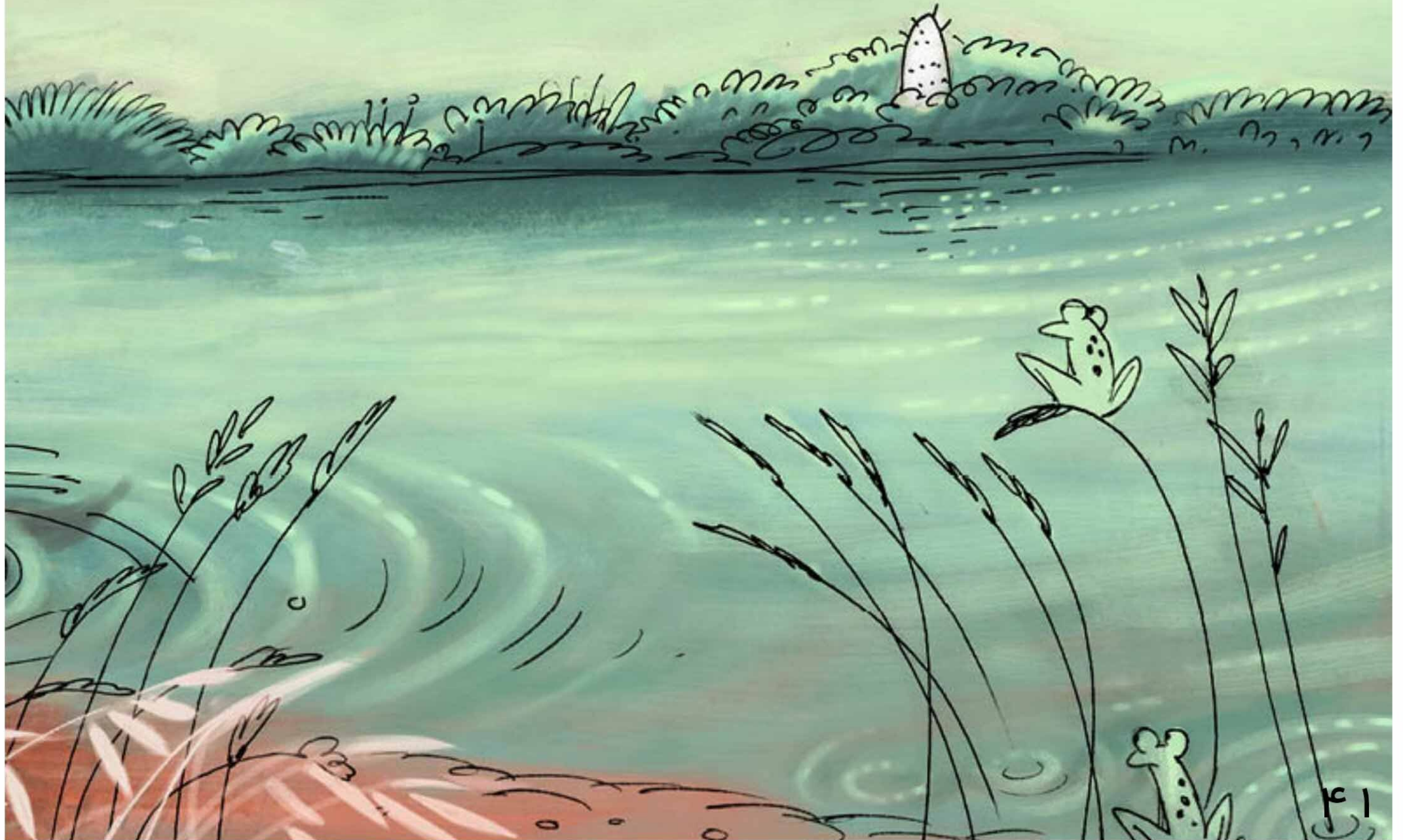




گرچه در حالیکه آب از همه جای بدنش چکه می کرد از ساحل رود خانه بالا رفت و نفس

نفس زنان گفت : " من که به تو گفته بودم،

من همیشه همین طورم. این عادتی است که من دارم."



ناگهان اسب به روی زمین افتاد و
شروع به غلتیدن روی چمن ها کرد...
... و گربه هم در زیر اسب گیر کرد.





۱۳



گرچه نفس نفس زنان گفتم: "بس کن!
تو داری مرا له میکنی!"

من كاملا احساس مي كنم كه ستون فقراتم له شده! تو حتي
نميواني تصور كني كه چه آسيبي به من وارد كردي...



اسب گفت: خوب، دوست من، من فقط اینگونه احساس
راحتی میکنم . این عادتی است که من دارم.



The
End



پاپان

